

- رندی -

هویت معمائی ایرانی

وجودها معمائیست حافظ
که تحقیقش، فسونست وفسانست

حافظ شیرازی

منوچهر جمالی

چاپ دوم

January 2004

1 899167 80 3 ISBN

KURMALI PRESS

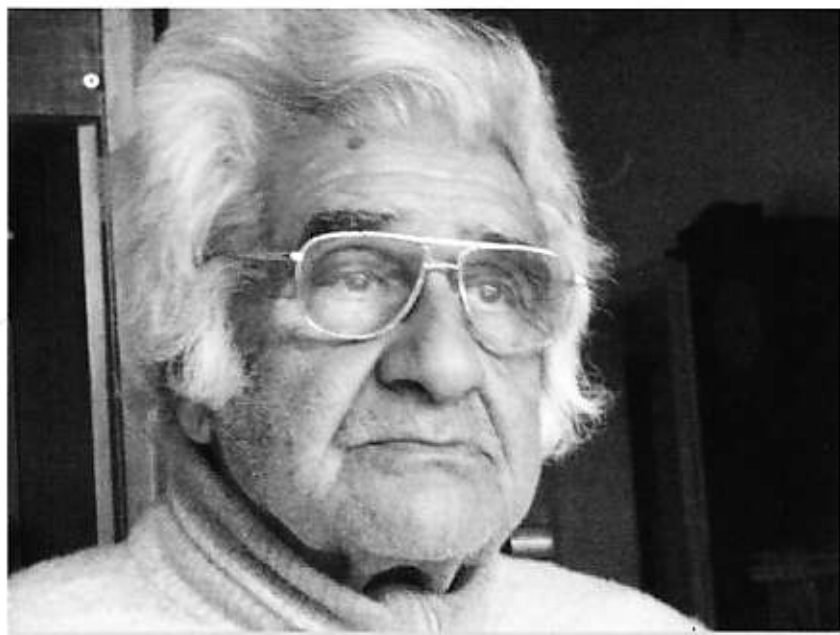
September 1996

London

به زنده یاد

دکتر جمیله یگانه - علوی

که از خود گذشته گیهایش برایم ، همیشه سپاسگذارم



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زرخدایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

پیشگفتار

پس از زرتشت که سرودهایش گاتا ، بیانگر « هویت ، یا خودبود معنایی ایرانی » است ، این حافظ است که غزلهایش ، تندیس « خود بود معنایی ایرانی » میباشد . هویت ایرانی ، همیشه معنایی بوده است . رندی ، چهره وجود معنایی اوست . چنانکه پهلوانی ، چهره وجود پیدایشی اوست .

همه هویت هائی (خود بود هائی) که به ایرانی نسبت داده و میدهند ، فقط پنداشت و خیال و گمان و وهم است . اندیشیدن درباره رندی ، اندیشیدن درباره يك معماست . و معما اندیشی ، همان شیوه بینش ایرانیست .

معما ، چیستاست . در معما ، بینش ، عین پرسش است . پرسش در بینش ، روشن میشود ، و لی از کمال این روشنی ، باز پرسشی تاریک برمیخیزد . این تحول گهواره سان بینش به پرسش ، و پرسش به بینش ، ریشه در هویت معنایی ایرانی دارد . آنچه در این کتاب که پنجاه سال پیش نوشته شده است میآید ، فقط نشان میدهد که رندی ، هویت معنایی ایرانیست ، و این نوشتار ، بیان پرسش ، در این پاد « پرسش - بینش » است ، و بخش دوم آن ، تلاش برای پاسخهایی به این پرسش خواهد بود ، پاسخی که از نو خود يك پرسش است .

چگونه رند میاندیشد ، و یا اینکه شیوه تفکر رندی چگونه است ؟ و این تفکر رندی چه رابطه ای با گوهر او در زیر لایه سطحی مسائل دینی و اجتماعی و سیاسی دارد ؟

این نوشته ، در پی آن میرود تا رگه هائی را بیابد که شیوه تفکر رندی را

مشخص و برجسته سازد . این نوشته افکار حافظ را تأویل نمیکند ، بلکه رگه های تفکر رندی را در اشعار او ، یا برخی از شعرای دیگر ، دنبال میکند و میگسترده . مقصود آنست که بگوئیم رندی بطور کلی چیست ، نه آنکه حافظ کیست ؟ اینکه آیا سراسر اشعار حافظ ، زندانه است ، و در همه اشعار ، شیوه تفکر زندانه را تا پایان رسانیده است ، و در هر شعرش تا چه اندازه افکار زندانه را دنبال کرده است ، مسئله ایست که سپس باید طرح گردد . اشعار حافظ ، يك نمونه عالی تفکر رندیست ، ولی در اشعار حافظ نمیتوان تفکر رندی را بطور گسترده ، و در تمامیت و در وضوح یافت .

هر چند رند ، در شعر و ادب ، بیشتر میتواند رند باشد تا در فلسفه ، ولی اکنون زمان آن رسیده است که تفکر رندی را از پوسته های ادبی و اشعار پراکنده شعرا ، بیرون آوریم ، و در اندیشه های فلسفی ، دینی ، اجتماعی ، سیاسی باز سازی کنیم .

هرچند از شعر ، که افکار ، همیشه نا تمام و پاره پاره میماند ، و تعهد پابستگی به اصطلاحات ثابت نیست ، و از چند پهلوی سخن گفتن زندانه ، به فلسفه رسیدن ، يك ماجراجویی گستاخانه است . ولی پدیده رندی ، تنها يك تجربه شاعرانه یا عارفانه باقی نمانده است ، بلکه يك پدیده گسترده اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حکومتی و دینی گردیده است ، که ضرورت دارد در يك شیوه تفکر فلسفی جمع بندی گردد . جامعه ایرانی ، بندرت در پی ایده آل پهلوانی فردوسی رفت و لی بدنبال ایده آل رندی رفت . ولی راستی و معاً (چیستانی) ، نماد دوتاگرایی گوهری فرهنگ ایرانیست . جامعه ایرانی ، کمتر در پی « رند زیرك شدن » رفت ، که ایده آل حافظ بود ، و بیشتر در پی « رند زرنگ شدن » رفت . ما ، جامعه رند ، شده ایم نه جامعه اسلامی . ما رند مسلمان ، رند یهودی ، رند مسیحی ، رند کمونیست ، رند عارف هستیم ، چون در حقیقت رندیم ، و رند ، نه میتواند مسلمان باشد ، نه یهودی ، نه مسیحی ، نه زرتشتی ، نه کمونیست و نه عارف . مسلمان رند ، مسلمان نیست ، بلکه رند است . یهودی رند ، زرتشتی رند ، کمونیست رند ...

رندند ، نه یهودی و زرتشتی و کمونیست .

امروزه ، هر کسی ، هر فکری ، هر پدیده ای ، خود را در مرزبندیش با دیگران ، برای خود محسوس و مشخص میسازد . هر انسانی ، در معین ساختن مرزهایش با دیگران ، شخصیت و آزادی و استقلال خود را برای خود قابل احساس و درک میسازد . هر دستگاهی فلسفی ، هر دستگاه فکری ، در تعیین مرزهای خود با دستگاههای فلسفی دیگر ، با دستگاههای فکری دیگر ، مشخص میسازد . همه ، برای شناختن يك پدیده ، يك شخص ، يك ملت ، يك طبقه ، يك امت ، يك دین ، يك ایدئولوژی ، بسوی این مرزها نظر میدوزند . هر فلسفه ای ، هر ایدئولوژی ، هر ملتی ، هر طبقه ای ، هر فردی باید همیشه این مرزهای خود را برجسته تر و چشمگیرتر و محسوستر سازد . از همینجا اشکال ما برای شناختن رند ، و رندی آغاز میشود . چون رند مانند عارف ، « آنچه که بدان هر چیزی آن چیز هست = خودبود » ، یا به عبارت دیگر ، هویت هر چیزی را ، « میانه مجهول و ژرف و تاریک و ناشناختنی در روند شناختهای آن چیز » میداند . برای رند ، این میانه تاریک و ژرف و ناشناختنی انسان ، معمائیست حل ناشدنی که سر چشمه همه افسانه های افسونگر است . رندی ، مرزهایش را تاریک میسازد ، چون مرز ندارد .

رند ، تفاوتها و تضادهای مرزها را میان عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی ، کم اهمیت میشمارد ، یا به قول حافظ ، این تفاوتها « این همه نیست » رویارو با این تفاوتها ، همیشه میپرسد « یعنی چه ؟ » یعنی بدبینی مطلق به وجود معنائی دارد . پس تلاش برای مرزبندی افکار و حالات و اعمال رند ، برای شناختن آن میانه معنائی رند ، تلاشی بیهوده و پوچست . رند ، این مرزها را درست مه آلوده و مبهم و معین ناساختنی میگذارد . از اینرو هر صاحب عقیده ای ، هر صاحب فکری ، میتواند طبق میل و ذوق و عقیده و فلسفه خود ، مرزهائی در افکار و حالات و رفتار او بگذارد . از این رو ، يك مسلمان در افکار حافظ ، يك مسلمان ناب می یابد و يك صوفی ، در افکار حافظ ، يك عارف ناب می یابد ، و در روزگار ما حتی مارکسیست ها و

ماتریالیست ها در او ، مارکسیست و یا ماتریالیست ناب یافته اند .
 در افکار يك رند ، صاحبان همه عقاید و افکار و ایدئولوژیها ، این مرزها را
 خود میگذارند ، چون در این دامنه ها ، رند ، هویت خود را نشان نمیدهد و
 بزبانی سخن میگوید که چنان لطیفست که هیچ عقیده ای ، تیزی و برندگی
 آنرا در نمی یابد . ویژگی مرزهای دقیق ، همان تیزی و برندگی آنهاست .
 انسان هر چه در مرزهایش معین تر است ، سخت تر و تیزتر و برنده تر است .
 هر عقیده و مکتب فلسفی و ایدئولوژی ، از مرزهایش هست که خود را از
 دیگران ممتاز میسازد ، از این رو همه عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی و
 ایدئولوژیها ، برنده و تیز و سخت هستند . ولی رند ، در رفتار و گفتارش
 و افکارش ، لطیفست ، چون به هدف شناختن هر عقیده و دین و فلسفه ای و
 انسانی به این مرزبندیها چندان اهمیت نمیدهد . شعر و زبان رندانه ، در
 لطافتی که دارند از میان انگشتان معرفت ما (که معرفتهای عقیدتی و
 فلسفی و ایدئولوژیکی هستند) میلفزند و میگریزند .

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست

تو هم زروی کرامت ، چنان بخوان که تو دانی

یکیست ترکی و تازی ، درین معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن ، بدان زبان که تو دانی

از همین جا ، گام نخست رندی برای « جهان سوزی » بر داشته میشود ، چون با
 ناچیز شمردن این مرزبندیها ، همه معرفتها و حقیقت ها و فلسفه ها و
 ایدئولوژیها که از این مرزها و بدین مرزها ، هستند و خود را در می یابند ،
 یکجا هویت و ماهیت خود را از دست میدهند و دود میشوند . رند ، لطیف
 میسوزاند . بی معنا شدن مرزهای همه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها (این
 مرزها یعنی چه ؟) و « اینهمه نبودن » همه آنها ، همه را بی آتش ،
 میسوزاند . لطفی که هیچ شمشیری نمیتواند آنرا ببرد

منوچهر جمالی

چپچارا - اگست ۱۹۹۶

تازه ترین آثار « منوچهر جمالی »

۱- خرد شاد ، هومن ، اصل شاداندیشی

۲- اکوان دیو ، اصل شگفت و پرسش

۳- خرم‌دینان و آفریدن جهان خرم

۴- فرهنگشهر

حکومت و جامعه برشالوده فرهنگ ایران

۵- جشن شهر

خدای ایران ، مدنیت را بر بنیاد جشن می‌آفریند

۶- شهر بی شاه

۷- از هومنی در فرهنگ ایران

تا هومنیسم در باختر

رندی ، ونومیدی از اینکه تصوف هم از عهده رسیدن به ایده آلهایش بر نیامد

نشان اهل خدا ، عاشقیست با خوددار که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
(حافظ)

پشمینه پوش تند خو ، از عشق نشنید ست بو
از مستیش روزی بگو ، تا ترك هشیاری کند
(حافظ)

مرغ زیرك ، بدر خانقه اکنون نپرد که نهادست بهر مجلس وعظی دامی
(حافظ)

شهر خالیست ز عشاق ، بود کز طرفی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند
(حافظ)

درمیخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود
گرت باور بود ورنه ، سخن این بود و ما گفتیم

(حافظ)

ساقی بیار آبی ازچشمه خرابات تاخرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی
(حافظ)

زخانقاه ، بمیخانه میرود حافظ مگر زمستی زهد و ریا بهوش آید
(حافظ)

آه از این صوفیان ازرق پوش که ندارند عقل و دانش و هوش
رقص را همچو نی کمر بسته لوت را همچو سفره حلقه بگوش

از پی صید ، در پس زانو مترصد ، چو گریه خاموش
شکر آنرا که نیستی صوفی عیش میران و باده میکن نوش

(عبیدزاکانی)

هوس خانقهم نیست که بیزارم از آن بوریائی که در او بوی ریائی باشد
(عبیدزاکانی)

منگر بحدیث خرقه پوشان آن سختدلان سست کوشان
آویخته سبجه شان بگردن همچون جرس از دراز گوشان

(عبید)

حافظ این خرقه ببنداز ، مگر جان ببری
کآتش از خرقه سالوس و کرامت بر خاست

(حافظ)

در برابر اسلام و تنگیها و کوتاهیهای که تفکر پهنآور توحیدی سپس در
شریعت می یابد ، و این تضاد ، کم کم در درازای تاریخ ، آشکار و آزارنده
میشود ، تصوف با ایده آلهای بلند و بزرگ و پهنآور انسانی ، سرمیافرازد ، و
مردم را مسحور خود میسازد .

اسلامی را که ما پس از پیدایش جنبش تصوف میشناسیم ، اسلامیت که
در اثر اندیشه های تصوف ، بکلی تغییر کیفیت داده است ، و برای ما بسیار
دشوار است که بدرستی ، « اسلام پیش از پیدایش اندیشه های تصوف » را
بشناسیم ، تا دامنه امید مردم آنزمان را از این انقلاب فکری و روانی و
وجودی تازه ارزیابی کنیم .

سده ها ، بیرون کشانیدن اندیشه های تصوف از اسلام ، با یاری گرفتن از فن
و فوت تأویل از چند آیه متشابه و چند حدیث ، برای حقانیت دادن به تصوف
، لازم و ضروری بوده است ، و به هیچ روی نشان آن نیست که اسلام ،
سرچشمه تصوف میباشد .

« پیوند مستقیم هر انسانی با خدا یا با حقیقت » بزرگترین پیام
آزادی بود که با آن ، طرد هر گونه میانجی (ازسوی رسول و مظهر و رهبر ، و

ازسوی دیگر، کلام و کتاب مقدس (رامیان انسان و خدا) یا حقیقت)
میکرد .

استاد، خدا آمد بیواسطه صوفی را استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را
چون مجرم حق گشتی وزواسطه بگذشتی
برای نقاب از رخ ، خویان نقابی را

(مولوی)

ادیان کتابی ، برای آنکه خدا را بی نهایت پاک و بلند نگاه دارند ، میکوشند
که فقط « يك نقطه پیوند » که رسول یا مظهر باشد ، میان حق و
خلق بپذیرند ، درحالیکه خدا (یا حقیقت) ، همان قدر که در يك نقطه
پیوند ، پاکی و بلندی را از دست میدهد ، همان قدر در ملیونها نقطه پیوند
نیاز دست میدهد .

خدای توحیدی ، از پیوند و آمیختن میهراسد ، بر عکس، مفهوم
خدای مادری (سیمرغ و آناهیتا و آرامتشی که خدایان مادری ایران بودند) که
پیوستن و آمیختن ، گهرش هست ، و درست این وحشت از آمیختن و
پیوند را ، قداست و علویت و تجرید و توحید می نامد .

تصوف علیرغم اسلام، این « پیوند » یا « عشق » را که تنها
پیوند مستقیم و بی فاصله هر انسانی با حقیقت (یا خدا
) باشد ، بنیادی تر از « ایمان دینی و عقیدتی » دانست ، و
آنها سرچشمه و بنیاد همه پیوندهای انسانی و اجتماعی و جهانی و دینی
شمرد .

ولی جنبش تصوف ، با این ایده آل که همه را به شگفت و احترام برانگیخت
، در پرچمدارانش که میبایست درست تجسم این ایده آل باشند (چون عرفان ،
با تحول وجودی کار داشت ، نه با بحث و تئوری بافی عقلی) ، از عهده
واقعیت بخشیدن به این ایده آل، بر نیامد . تصوف ، علیرغم آنکه سخنهایی
پر اوج و بزرگ میگفت ، ولی همه این سخنها ، در عمل و واقعیت ، هیچ و
پوچ از آب درآمدند .

گفتگو در تصوف ، باز از بزرگترین موضوعها ، مانند « حقیقت » و « عشق » و « تمامیت انسان » و « کل وجود » و « سیر در همه عقاید » بودند ، که سبب تحقیر و نادیده گیری « مسائل خرده روزانه » میشدند . نه تنها بحث از مسائل ناچیز و خرده فقه و علوم دینی که مته عقل و منطق و فلسفه را روز و شب به خشخاش گذاشته میشد ، همه اش قبل و قال بود ، بلکه گفتگو از عشق و حقیقت و مردی و وحدت وجود و شهود نیز ، جز قبل و قال از آب در نیامد . و گفتگو از این ایده آلهای نیز همه بگو و مگو شد ، و جای تظاهر به تسبیح و عمامه و طاعات دینی را که به منظور رسیدن به منفعت و حیثیت و قدرت انجام میشد ، تظاهر به خرقة و ریاضت و ... گرفت ، و هیچ خبری از « عشق به حقیقت » و « حقیقتی که هیچگونه میانجی میان خود و انسانها نمی پذیرفت » و بالاخره تساوی انسانها نبود .

انتظار شدید و ژرف مردم از این ایده آلهای ، با دیدن این نمونه هائی که مدعی تجسم آن ایده آلهای بودند ، ایجاد نومییدی شدیدی کرد . بدینسان بر بدگمانی به ظاهر سازی دینی آخوندها ، بدگمانی تازه و شدیدی نسبت به صوفیها و اهل خرقة نیز افزوده شد ، و چون درست مردم از جنبش تصوف در برابر شریعتمداران اسلامی ، انتظار شگرفی داشتند ، نومییدی شدیدی آنها را فراگرفت ، و بد گمانی و بدبینی به ایده آلهای دینی و سپس به ایده آلهای عرفانی ، بدبینی به هر گونه ایده آلی بطور کلی گردید ، و هیچگونه عقیده و دین و مکتب فلسفی و جهان بینی و ایدئولوژی را از آن مستثنی نداشت .

رندی ، يك فلسفه کلی زندگی ، در برابر همه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها و ایده آلهای ارزشهای اخلاقی گردید ، و تنها واکنشی در برابر ارزشها و ایده آلهای اسلامی یا عرفانی ، نماند ، بلکه يك جنبش کلی گردید ، با آنکه در برابر پدیده های اسلامی و عرفانی ، عبارت بندی شد . از این رو نیز رندی ، يك

پدیده محصور بزمانی خاص نمیباشد . رندی را در هر زمانی و در برابر هر ایده آل و ارزشی تازه که در اجتماع و تاریخ رواج گیرد و اعتبار پیدا کند ، باید از نو عبارت بندی کرد .

رندی ، يك دستگاه فلسفی یا اخلاقی یا اجتماعی در برابر دستگاههای دیگر اخلاقی و فلسفی و اجتماعی یا دینی نیست ، بلکه جنبشی است که در برابر هر عقیده و دین و ایدئولوژی ، از نوبه خود عبارت میدهد . درك رندی حافظ یا عبید زاکان ، پرداختن به يك موضوع تاریخی و گذشته و « پشت سر گذاشته » نیست ، بلکه پرداختن به يك مسئله زنده زندگی است . معمولاً با یافتن اشارات و کنایات به رویداد ها یا شخصیت های تاریخی ، یا کاربرد اصطلاحات قرآنی یا تصوف در اشعار حافظ ، این کلیت زنده و جاوید فلسفی فراموش ساخته میشود .

حافظ با زند ، نگاهداشتن همین شیوه تفکرو زندگی رندی است که به روان و شیوه تفکر ایرانی ، شکل داده است ، و ایرانی را در برابر هر دین و طریقه تصوفی ، و هر گونه ایدئولوژی و حزبی ، و ایسمی ، رند نگاهداشته است و رند نگاه خواهد داشت .

حافظ این خرقه بینداز ، مگر جان ببری

کآتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

خدارا کم نشین با خرقه پوشان رخ از رندان بیسامان مپوشان

درین خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای میفروشان

درین صوفی و شان دردی ندیدم که صافی باد عیش درد نوشان (حافظ)

آلودگی خرقه ، خرابی جهانست

کو راهروی ، اهل دلی ، پا ك سرشتی ؟

بدینسان ، رندی ، با این بدگمانی و بد بینی خاص ، پیدایش یافت ، ولی تنها شیوه رفتار در برابر آخوند و پیر یا رهبران عقایدآزمان نبود که خود را تجسم ایده آلهای آن عقاید میدانستند ، بلکه رندی ، عبارت از معرفت

ژرف به هر گونه ایده آلی (چه دینی ، چه اخلاقی ، چه اجتماعی ، چه فلسفی ، چه سیاسی) هست .
 برای رند ، هر کسی ، تظاهر به ایده آل‌های دینی و عرفانی و اخلاقی و انسانی میکند ، و این ریا ، تنها کار آخوند دینی و پیر صوفی نیست .
 بطور کلی از هیچ کسی نباید انتظار برآوردن ایده آل‌هایش را داشت ، چه آن ایده آله ، دینی یا عرفانی یا اخلاقی یا سیاسی باشند . رند ، دامنه ای تازه از « وراء کفر و دین » کشف کرد ، یا به عبارتی دیگر ، وراء کفر و دین برای او معنایی دیگر داشت .

متضادها ، بسیار شبیه به هم میشوند زندگی ، تر و تازه است

یکی از تجربیات ، که انگیزه پیدایش رندی شد ، تجربه شبیه به هم شدن صوفی با موه من ، و پیر صوفی با آخوند اسلامی بود . دو جنبش که ایده آله و ارزشهای متفاوت و متضاد دارند ، درست در اثر همان جد گیری ایده آله و تلاش برای واقعیت بخشیدن به همان ایده آل‌های متضاد ، به هم شباهت پیدا میکنند . کوشش و تلاش برای اجرای دقیق و موشکافانه يك ایده آل که در اصل ، برای اعتلای زندگی است ، با خود ، خشکی و گرانی (سنگینی) میآورد که برضد زندگیست ، که تری و تازگی و سبکی و جنبش دارد .
 هم آخوند و فقیه و عالم دینی ، و هم صوفی و پیر ، دچار « زهد خشک و گران » میشوند ، ولو آنکه اشکالی که این دو گونه زهد و طاعت دارند ، باهم نیز فرق داشته باشند .

در حالیکه رند ، « تری و تازگی » و « جنبش و سبکروی و سبکبالی » را اهمیت میدهد که ویژگی گوهری زندگی است .
 صوفی ، گلی بچین و ، مرقع بخار بخش

وین زهد خشک را بی خشکوار بخش
 طامات و شطح ، در ره آهنگ چنگ نه
 تسبیح و طیلسان ، بی و میگسار بخش
 زهدِ گران که شاهد و ساقی نمیخرند
 در حلقه چمن ، بنسیم بهار بخش
 بنوش می که سبک روحی و لطیف ، مدام
 علی الخصوص در آن دم که سرگران داری

نه تنها د رائر پرداختن به ایده آلهایشان ، شبیه به هم میشوند ، بلکه در
 نخستین فرصت و مجالی که بیاهند تا خود را از این زهد گران و خشک ، آزاد
 سازند ، یکی بدیگری مینگرد و همان کار را میکند ، چون در زیر این زهد
 خشک و گرانشان ، « گرایش به زندگی » و بهره بردن از تری و سبکروی آن ،
 به يك اندازه در هر دو هست و هر دو در آن شریکند .

صوفی زکنج صومعه ، با پای خم نشست
 تا دید محتصب که سبو میکشد بدوش
 احوال شیخ و قاضی و شرب الیهود شان
 کردم سنوال صبحدم از پیر میفروش
 گفتا نگفتنیست سخن ، گرچه محرمی
 درکش زبان و ، پرده نگهدار و می بنوش

می نوشی « شیخ صوفی » و « قاضی فقیه اسلامی » ، هر دو برای یافتن این
 تری و تازگی و سبکیالی زندگیست که علیرغم تضاد آشکارشان ، مخرج
 مشترك واحدشان هست که باید در پرده راز بماند .

بیفشان زلف صوفی را ، بیازی و برقص آور
 که از هر رقعہ دلکش ، هزاران بت بیفشانی

در زیر آنچه سنگینی و گرانی و عبوسی است ، هزاران بت
 نهفته است که وقتی صوفی برقص و بیازی آورده شد ، و سبکیال و ترو تازه
 گردید ، آن بت ها فرو ریخته میشوند . در سبکی است که بت ها فرو

ریخته میشوند (بازی و خنده ، شیوه گسستن) .

زهد ، تنها يك پدیده دینی نیست ، بلکه به همان سان ، پدیده عرفانی و اخلاقی و ایدئولوژیکی و سیاسی نیز هست ، با آنکه این اصطلاح از دین گرفته شده است . چنانکه اغلب اصطلاحات حقوق دنیوی غرب نیز از زمینه دینی برخاسته اند ، با آنکه این اصطلاحات ، امروزه معنای حقوقی مستقل خود را دارند و نیازمند به اشاره به سرچشمه خود نیستند .

اجرای مو به موی آموزه ها و آداب و روشهای عمل در هر دین و مکتب فلسفی و ایدئولوژی ، به همین بن بست خشکی و سنگین شدگی میکشد که برضد گوهر زندگیست که اخلاق و دین و ایدئولوژی باید در خدمتش باشند . تری و تازگی و سبکی و لطافت ، نقطه بازگشت ووجه مشترك كافر و دیندار ، وراء كفر و دین است .

آنچه به نظر معتقدان به اسلام یا تصوف و بالاخره آنچه به نظر همه ایدئولوژیها و مکاتب اخلاقی و جهان بینی ها ، به نظر تضاد های پر اهمیت نگریسته میشود ، اهمیتی چندان ندارد (آنهمه نیست) ، ولی آنچه از هر دو نادیده گرفته میشود ، که همان تری و تازگی و سبکی و لطافت و صفا و خوشباشی زندگی باشد ، اهمیت نهائی دارد . و در این کمبودها و نابودها ست که همه این عقاید و ایده آله ، شريك یا شبیه همدیگرند .

پشت کردن به « مسئله حقیقت » و روکردن به « مسئله زندگی »

بیا که وقت شناسان ، دوکون بفروشدند

بيك پياله می صاف و صحبت صمی

برای رند ، مسئله ایده آل ، بزودی به « مسئله حقیقت » بر میگردد . و تا

مسئله حقیقت ، برای انسان و اجتماع ، اولویت دارد ، مسئله زندگی ، در سایه آن قرار میگیرد و فرع آن میشود . رند ، مسئله گوهری خود را ، مسئله زندگی انسان میداند ، نه مسئله حقیقت . وحاضر نیست در گفتگو و تفکر در باره مسئله حقیقت و جد گرفتن آن ، زندگی را نادیده بگیرد و یا زندگی خود را برایش قربانی کند . به عبارت روشنتر و آشکارتر ، « حقیقت » (کفر یا دین یا ادیان و عقاید گوناگون) برای زندگی هستند ، نه زندگی برای حقیقت . از این رو نیز جهاد برای عقیده که خود را حامل حقیقت میداند ، تهی از معناست (

« مفهوم عشق » و سایر مفاهیم ، با آنکه از متن تصوف گرفته شده اند ، معنایی دیگر پیدا میکنند ، و همیشه در معانی دیگر ، سرازیر میشوند . باوجودیکه دورویی و ابهام ، در این مفاهیم میماند ، ولی عشق به وجود یا دامنۀ متعالی هستی ، به روی زمین و بهار و گل و چمن و زن و می و خوشی بر میگردد . در این شعر حافظ ، میتوان این تغییر نقطه ثقل را دید

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

از هر گونه تعلقی گذشتن ، برای دیندار و موه من ، قربانی کردن همه چیز در راه اجرای امر خداست . ابراهیم ، از بهترین و برترین تعلق ها که تعلق به فرزند است ، برای امر خدا میگذرد . صوفی ، دست از هرگونه تعلقی میکشد ، تا فقط « پیوند عشق به خدا یا حقیقت » ، باقی و حکمروا بماند . عشق به حق یا به حقیقت ، جای هر پیوند دیگر را بگیرد . آزاد شدن از همه تعلقات ، برای جا بازکردن برای « پیوند عشق به حقیقتست » . ولی حافظ درست نتیجه وارونه هر دو را میگیرد :

مگر ، تعلق خاطر به ماه رخسار ی

که خاطر از همه غمها به مهر او شاداست

بجای آنکه « عشق به حق یا حقیقت » ، پس از ترك همه تعلقات بیاید ، او « تعلق خاطر به يك زن » را که مهر انسانی او همه غمهای زندگی را تسلی میبخشد و جبران میکند ، میطلبد .

و این غم ، دیگر غم عطار و عرفاء نیست . غم عشق متعالی نیست ، بلکه غمیست که انسان در برخورد با مسائل زندگی عادی دارد . از عبارت بندی صوفیانه بهره میجوید و « ترك همه تعلقات » را بلند همتی میداند ، ولی يك استثنا در این ترك تعلق قائل مییابد . و این تعلق استثنائی ، درست تعلق اصلیت که برای خاطر آن باید از سایر تعلقات گذشت . ناگهان ، هدف ترك تعلقات ، تغییر میکند . با تعلق به زن که « نماد زندگیست » (کلمه زن ، پیشوند کلمه زندگی است) از همه تعلقات ، از جمله ایمان دینی و عشق به حق و حقیقت عرفانی ، باید دست کشید .

هدف ، نه « رها کردن همه تعلقات خود ، برای داشتن تعلق مطلق به امر خدا و ایمان » است ، و نه دنبال عشق حقیقت و حق رفتن است ، بلکه دل به يك زن در زندگی عادی بستن ، و همین زندگی عادی را دوست داشتن است . وراء دامنه پهناور کلیه تعلقات (که کفر و دین باشد) ، این تعلق به زندگی (مهر به زندگی) در گیتی که نقطه مرکزیش زن است .

رها کردن همه تعلقات ، برای پیروی از امر خدا (آنچه امر خدا خوانده میشود) یا « ترك همه تعلقات انسانی برای عشق ورزی به حق و حقیقت » ، ایده آلهائی بزرگ و متعالی هستند که مورد بدگمانی رند است ، ایده آلهائی هستند که ادعای آنها ، ضرورتاً به ریاکاری و تزویر و دورویی میکشد ، وانسان را از میان ، پاره میکند ، چون هر گونه دورویی ، شکاف خوردگی و پارگی وجود انسانست .

در واقع ، هرگونه تجاوز و تخطی از آموزه های دینی و تصوف و یا هر ایدئولوژی دیگر ، يك مغز سالم دارد ، و آن تائید زندگیست . يك نوع بازگشت یا توبه به زندگیست . برای عارف ، تجاوز و تخطی از هر عقیده ای ، مسئله ناگنجیدنی بودن حقیقت را در آن ، طرح میکرد ، و ایجاب سیر ضروری در عقاید را میکرد ، تا در سیر در همه عقاید ، درک حقیقت را بکند ، ولی برای رند ، این تجاوز و تخطی از همان يك عقیده نیز ، او را متوجه اولویت مسئله زندگی ، بر عقیده و

دین و ایدئولوژی ، یا بطور کلی بر حقیقتش میسازد .
عقیده و دین و ایدئولوژی و فلسفه ، برای زندگی کردن است ، نه زندگی کردن ، برای جهاد در راه عقیده و دین و ایدئولوژی و فلسفه و نه زندگی خود را در خدمت یک عقیده یا دین یا ایدئولوژی نابود ساختن . مهر به زندگی ، وراء کفر و دین (یا وراء همه عقاید) قرار میگیرد .

مسئله ، وارونه میشود . این زندگی نیست که باید برای حقیقت (که در عقیده و دین و ایدئولوژی شکل بخود گرفته اند) قربانی شود ، بلکه این حقیقت (یعنی این عقیده و دین و ایدئولوژیست) است که باید برای زندگی ، قربانی بشود .

وراء کفر و دین رفتن برای عارف ، مسئله رسیدن به حقیقت بود ، ولی رند ، با اولویت دادن زندگی بر حقیقت ، مسئله کفر و دین یا عقاید را فرعی و حاشیه ای و جنبی (کناره ای) میسازد . زندگی ، اصل میشود و عقاید و مسئله حقیقت ، فرعی میگردد . یا به عبارت دیگر ، زندگی ، فراسوی کفر و دین میشود .

رند نمیخواهد به حقیقت برسد ، تا به جستجوی در عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی بپردازد ، او میخواهد یگراست به زندگی بپردازد . مسئله او ، حقیقت نیست ، بلکه زندگیست . او حقیقت را نمیجوید ، بلکه زندگی را میجوید . فراسوی کفر و دین (ادیان و عقاید و ایدئولوژیها) ، زندگیست . او برای خوش زیستن ، نیاز به رسیدن به معرفت حقیقت ندارد . خضر ، آب زندگی را میجست ، نه حقیقت را . اگر حقیقتی هست ، همین زندگیست و بس ، و حقیقتی را که وراء زندگی و متضاد با زندگی است ، باید فراموش ساخت . زندگی ، اولویت به همه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها و مکاتب فلسفی و همه طرق تصوف دارد .

حدیث از مطرب ومی گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید ، بحکمت این معما را

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند ، حقیقت ، ره افسانه زدند
 و باترك همین افسانه ها (عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی) است که روی به
 زندگی میکند

ترك افسانه بگو حافظ و ، می نوش دمی
 که نخفتیم شب و ، شمع ، بافسانه بسوخت
 به عیب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 بیا حافظ که جاهل را هنی تر میرسد روزی
 عیب معرفت و علم (که در آن روزگار همان علوم دینی بودند) همینست که
 انسان را از خوشباشی باز میدارند .

اتلاف سده ها نبوغ برای جستن و یافتن جزئیات نوین

رندی ، پیدایش « يك شیوه زندگی » در برابر عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی
 و « به اصطلاح امروز ، ایسمها » بود ، و از آن میپرهیزد که يك
 عقیده و مکتب فکری و دین دیگر و تازه ، در برابر سایر
 عقاید و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها بگذارد . رند نمیکوشد
 يك دستگاه فلسفی ، یا يك دین و ایدئولوژی در برابر سایر
 دستگاههای فلسفی و ادیان و ایدئولوژیها بگذارد .

اصالت و نبوغ حافظ ، در همین « زیستن به این شیوه » بود که در همه
 جزئیات بظاهر گوناگون اشعار و افکارش ، گسترده میشود ، و اشکال مستقل
 به خود میگیرد . جزئیات و نکته ها و بذله ها و لطیفه ها و « اندیشه پاره ها
 » همه از منش و سبك واحد زندگی رندی ، سیراب شده اند ، با آنکه
 شکل گلهای رنگارنگ به خود گرفته اند . پس از او سده ها شعرا ، بدون

آنکه اصلتی و نبوغی در شیوه زندگی یا « سراندیشه نوینی » نشان بدهند ، همه نبوغ خود را صرف ابداع و نو آفرینی در جزئیات کرده اند و میکنند . هر بیستی ، تجسم ابداعیست ، ولی در اصل و کل ، که باید این نکات و لطیفه ها و افکار را به هم پیوند بدهد ، از هر گونه اصلتی محرومند . از این رو شیفتگان شعر ، که به این نکته جوئی ها و مزه کردن نکته ها ، خو گرفته اند ، نمیتوانند درک « نبوغ در اصل و کل » را در حافظ بکنند . نبوغ او را از موشکافی در این نکته ها و لطیفه ها و بذله ها و « قطعات فکری » نمیتوان شناخت ، بلکه از اینکه قوام اثر او ، تجسم « شیوه زندگی رندی » در خلوص هست .

نبوغ واقعی هر شاعری در همین تازگی در اصل و کل فکری با احساسی و عاطفی ، یا « شیوه زندگی » است ، نه در نوجوئیها در وزن و قافیه ، و یا بی وزن و بی قافیه یا با وزن و با قافیه بودن ، و نه در نکته پردازیها ، نه در لطیفه گوئیها ، و نه در انباشتن اشعار از تصاویر و تشابیه و ابهامات و کنایات تازه . اصالت و نبوغ شاعر این نیست که يك سبك تازه هنری شعری بسازد ، بلکه در سراسر اثرش ، تجسم يك سبك و شیوه زندگی ، یا احساس یا عاطفه یا اندیشه تازه روئیده از خودش باشد . از این رو در برخورد به اشعار حافظ نباید در موازماست کشیدن در کنایات و نکته ها و لطیفه ها و اصطلاحات عرفانی یا اسلامی ، یا اشارات به احادیث یا آیات قرآنی ، فکر و وقت خود را بیهوده تلف کرد ، بلکه باید این کل و اصل را که « شیوه زندگی » اوست در اشعار او جست و یافت .

تصاویری که از اسطوره های گمشده ایران در اشعار حافظ باقی مانده اند

با چیره شدن « اسطوره آفرینش اسلامی - یهودی - مسیحی »

برفکر و روان ایرانی ، اسطوره آفرینش ایرانی ، از آگاهبود ایرانی ریشه کن و یا در آن ، بتاریکی رانده شد . همان رابطه ای را که « مفاهیم » با « يك دستگاه فکری یا فلسفی » دارند ، همان گونه رابطه را نیز « تصاویر » ، با « مجموعه ای از اسطوره ها ی يك ملت » دارند . همانطور که هر مفهومی ، روشنترین و گسترده ترین معنایش را در پیوستگیهایی که در درون يك دستگاه دارد ، نشان میدهد ، همانطور نیز زندگی و نیروی يك تصویر در بستگیها نیست که در مجموعه واحدی از اسطوره ها دارد . ولی با نفی شدن و رد شدن يك دستگاه فلسفی ، بعضی از مفاهیمش ، در آگاهبود اجتماعی ، بدون آن دستگاه فلسفی نیز ، پایدار باقی میمانند ، ولو آنکه آن شفافیت و پیوند و هماهنگیشان را از دست میدهند .

همانطور نیز بعضی تصاویر که در درون يك اسطوره ، شفافیت و هم آهنگی ارگانیک خود را دارند (مانند اندام و بافتهای يك پیکر زنده اند) ، با ناپدید شدن آن اسطوره ، در نا آگاهبود آن ملت موهتر ، باقی میمانند ، ولی هم آهنگی و پیوند آگاهانه خود را از دست میدهند ، و سایه وار ، روان و منش آن اسطوره را در خود میکشند .

اینست که جوانی و بهار و مهر و زن و باده و سرود و آواز و رامشگری ، تصاویری هستند که از اسطوره های آفرینش ایرانی باقی میمانند ، و ارزش زندگی در گیتی را مینمایند ، با آنکه وضوح و روشنی خود را از دست میدهند . چون این وضوح و روشنی و برجستگی را فقط در متن آن اسطوره ها میتوان از سر فراهم آورد ، اگر چنانچه آن اسطوره ها از سر ، در آگاهبودها ، زنده و پویا بشوند . این تصاویر ، پس از محو شدن آن اسطوره ها ، هنوز نقشی را که آن اسطوره ها روزگاری بازی میکردند ، به عهده میگیرند ، ولی بدون آن اسطوره ها ، گنگ و مبهم میمانند ، چون آن اسطوره ها بودند که این « حلقه نهانی پیوند همه آن تصاویر را باهم » نشان میدادند .

این تصاویر ، بدون آن اسطوره ها ، تصاویر ازهم پاره اند ، و

پیوستگی و یگانگی دو باره آنها باهم ، فقط با آفرینش يك فلسفه تازه ممکن میگردد ، چون راه ایمان به آن اسطوره ها ، با آمدن اسطوره های تازه ، بكلی بسته ساخته شده است . چنانكه فردوسی ، كوشید علیرغم نا مفهوم شدن اینگونه اسطوره ها ، حماسه ها و تراژدیهای ایران را مفهوم و ملموس نگاه دارد ، و این خود ، کاری بی نظیر و پهلوانی بوده است . حافظ میکوشد آن تصاویر را باهم ، علیرغم نامفهوم شدن آن اسطوره ها ، در يك شیوه زندگی تازه ، كه رندی بود ، زنده نگاه دارد .

اسطوره آفرینش ایرانی ، با تخمه آغاز میشود . سیمرغ كه خدای مادرست بر فراز درخت « همه تخمه » نشسته است . این درخت ، تخمه هر چه را كه جان دارد ، دارد . و باد ، این تخمه ها را در همه گیتی میپراکند . هر جانی ، تخمه است . زندگی بطور کلی ، تخمه گونه است . چنانكه در اسطوره دیگر ، پس از آنكه « گاو نخستین » كه با زنجسم « همه جانها یا جان نخستین است » ، باز در اثر آسیب دیدن از اهریمن ، میمیرد و همه اعضایش تبدیل به تخمه زندگی جانداران و گیاهان میگردد ، واژه « گاو » در فارسی كهن ، هر جاندارى و جان بطور کلی هست ، و ویژه حیوانی كه ما امروز گاو میخوانیم نیست.

همین سان پیدایش نخستین جفت انسان ، از تخمه است . و مشی و مشیانه از يك تخمه میرویند . رویشی بودن انسان ، از سوئی بیان این فلسفه است كه معرفت و حقوق و نظام سیاسى ، از خود انسان میرویند ، و از سوئی بیان این فلسفه است كه شادی و خوشی ، در انسان ، اصالت دارد . شكفتن تخمه ، شادیست .

غایت زندگی ، در خود زندگیست . غایت انسان در خود انسانست . این خدا یا حكومت یا اجتماع نیست كه هدف و غایت و مقصد زندگی را معین كند . شكفتن و گستردن زندگی كه زندگی کردن

باشد ، عین شاد بودنست . از این رو نیز وقتی مشی و مشیانه روئیده میشوند ، نخستین چیزی را که می بینند ، « شادی با هم آمیختن خدایان » است ، و از این رو نخستین چیزی را که میخواهند آنست که از باهمبودن ، مانند خدایان ، شاد باشند . انسان ، تخمه ایست که باید بروید و بشکوفد و ببالد ، و این روند خوش بودن و شاد بودنست . و روئیدن تخمه ، با بهار پیوستگی دارد .

و مشی و مشیانه ، دو شاخه از يك تنه و ساقه اند ، و این دوشاخه بگونه ای باهم و در هم روئیده اند که از هم پاره نا کردنی و نابریدنی هستند . و در اسطوره های ایران ، چنین اسطوره باقی مانده است که نشان دهد مشی و مشیانه چگونه از هم بریده شده اند و دو انسان جدا از هم شده اند . این سطور در اصل نیز نبوده است که سپس گم شده باشد . چون بریدن درخت ، از نظر ایرانی بزرگترین گناه بوده است .

مهر که پیوند زن و مرد ، و انسانها باهم بطور کلی باشد ، نابود کردنی نیست . مهر میان زن و مرد ، در این تصویر ، مهر میان انسانها نیز هست ، و تنها مخصوص به مهر جنسی نیست .

از این تخمه است که همه انسانها میرویند . بنا براین مهر میان زن و مرد ، گونه ای از مهر میان انسانها بطور کلیست . تفاوتی میان این مهر ها نیست و مهر میان انسانها ، همانند مهر میان زن و مرد است . انسان ها را نمیتوان از هم برید ، و انسانها با هم از يك تخمه روئیده اند و شاخه های يك تنه اند ، و چنان شبیه همدیگرند که نمیتوان آنها را از هم باز شناخت . مشی و مشیانه وقتی بر این تنه میرویند ، هر کدام پانزده برگ دارند . یا به عبارت دیگر هر کدام پانزده ساله اند . انسان ایرانی ، « نوجوانست » . انسان ایرانی ، نوجوان پیدایش می یابد . برترین شکل زندگی ، نوجوانیست . از این رو نیز تخمه انسان که کیومرث باشد ، « نوجوانی دوبرابر است » . او سی ساله است . و حکومت سی ساله اش در شاهنامه بیان « دو برابر جوان بودن » میباشد . « دوبرابر جان داشتن و زندگی کردن است » . کیومرث ، آکنده و

سرشار از زندگیست . جمشید، که اسطوره دیگری از نخستین انسان بوده است ، بیانگر همین نکاتست . او برای شاد و خوش بودن انسان ، گیتی را به گونه ای دگرگون میسازد ، تا درد و بیماری و آزار به زندگی در هر شکلش از بین برود و به آنچه زندگی را میپرورد ، میافزاید ، تا همه ، جوان و شاد باشند . معرفت او ، معرفت درد های زندگی در گیتی ، برای دگرگون ساختن گیتی ، و تبدیل آن ، به جایگاه شادی و خوشیست .

« خواست و خرد انسان » ، به یاری « آنچه در تخمه و گوهر انسان نهاده است و باید بروید و بشکوفد » میشتابد . « خواست به خوش زیستن و بیدرد زیستن » و « اندیشیدن برای بیدرد زیستن و خوش زیستن » ، گوهر یا نقش بنیادی خرد و خواست انسانیتست . جام جم و یا گیخسرو ، نماد این معرفت و خواست و اندیشیدن میشود . و باده در این جام ، چیزی جز همین معرفت به زندگی و خواستن زندگی و اندیشیدن برای خوشزیستی نیست .

و جان ، از دم ، یا از باد است . باد و دم ، در اسطوره های انسانی یکسانند و جان با این دم یا باد ، عینیت دارد ، نخستین خدای ایران ، « و ز » ، خدای باد بوده است و کلمه و زش ما باید از همین « و ز » باشد . و کلمه باده نیز میتواند از ریشه کلمه باد باشد ، چون همان ویژگیهای باد را دارد . در بندهشن این باد است که در وزیدن گوهر هرچیز را پدیدار میسازد ، و همچنین در اثر پیوند دادن اضداد به هم ، جان و زندگی میبخشد . و باد و سیمرغ ، در همکاری باهم ، زندگی رادرجهان می پراکنند و پدید میآورند . از سوئی ، آواز سیمرغ ، هم با روئیدن کار دارد و هم با باد . از سوئی بیان روئیدنست (آواز ، وواژه همیشه با کلمه Voice انگلیسی و Wachsen آلمانیست) و از سوئی بیان سرود و موسیقی و معرفت است ، و باد باید همان آواز سیمرغ باشد . چنانکه سروش و آشا (حقیقت و حقوق) و راشنو (قضاوت و داد گستری) فرزندان آرامتنی یا سیمرغ هستند (آرامتنی ، خدای مادری بود که از طرف تئولوژی زرتشتی شناخته شد ، در حالیکه سیمرغ ،